

تو در ملک نبشت خست آن  
دلش در شجاع غضب بر فروز  
ببند انت آن کجای مطرب  
چو کوی بجنبیدان بد کس  
مصطفی محمدی همی خواست  
بسر صد منش بود اولاد آن  
دو صد بود می کانه بر نوا  
دو صد من بد جوی این سر  
خدا ای که بنی دعالم نهاد  
بان لشکری کسین کشه جو بلا  
بسوا رایت او در حاکم نوا  
بسو جب بود نیرا چند این  
مد مهربانند و ان لشکریش

نه بر سر کمال لشکری کسینان  
مقابل بر دلش و تمیز زود  
به پوشید هر جود صلاح از غضب  
مفوق به این زبان با بر سر  
به با احمد کنه بری بریت او  
دو صد من بدش نیزه این  
صد شصت من بود شمشیر او  
زین در کس شمشیر ننگه نظره  
حلی کبدر یک زمار نداد  
کذشت او در خندق بیدان  
هم صفا لشکر نبع جو بصد  
بسی او را در دیگر در کمن  
قیاسی نبود از اری دیگر

دو لشکر

دو لشکر سپادند هم رو برو  
جناری قد میسکه بود اعظم  
مقابل هدی در فرس جنا  
خاک کفش بود بر روزها  
ز اول بخریدان که راف  
بکند آن جنار فرشتافت او  
زبان سپید که نام دارم  
در افتاد شوک مساک پناه  
بفرید جو را رعد بیدان تو منع  
نظر به کار کرد او احو و کله  
شیخ عسری ببع جندان شمشیر  
ازن بانگ فریاد قال فلیس  
بسیار و روان مثل بر کس

فنا در از کینه در گفت کوی  
ببند برک قد و موفد اعظم  
بفاده در ان سپاه مرد هزار  
شد شجاع او با سپاه صد هزار  
ببند اکبر بر در مصاف  
بسوی لشکر ما بان انشت او  
بشد خسته و کشته چند من هزار  
بمقتل مجانش بلامی اله  
جو باران بکس کجایان کز منع  
فنا ده هم جو شمشیر اندر نمود  
کسی زره خویش از در شمشیر  
بماند کوه کله زید ز من  
فروتر ز بکیت اندر نظر